



در زمان امام صادق علیه السلام شدیدترین فشارها بر شیعیان اعمال می‌شد، به طوری که توان هرگونه ابراز وجود از آنها سلب شده بود، تا آن جا که مشایخ شیعه مجال نقل احادیث ائمه علیهم‌السلام را نداشتند، و اصحاب امام صادق علیه السلام به منظور صیانت خود از گزند منصور، مجبور بودند به طور کامل تقیه نموده و مواظب باشند که کوچکترین بی احتیاطی از آنان سر نزنند، و تأکیدهای مکرر امام بر تقیه، خود دلیل آشکاری بر وجود چنین فشار سیاسی بود، خطر هجوم بر شیعیان چنان نزدیک بود که امام برای حفظ آنان، ترك تقیه را مساوی با ترك نماز اعلام فرمود.

امام به معلی ابن خنیس که به دست حاکمان زمان خود کشته شد، فرمود:

"یا معلی اکتّم امرنا ولا تذعه فان من کتم امرنا و لا یذبعه اعزه الله فی الدنیا"؛ ای معلی کار ما را پنهان بدار و افشاء مکن، کسی که کار ما را افشاء نکند و پنهان بدارد، خداوند او را در دنیا عزیز می‌دارد.

روایاتی وجود دارد حاکی از آن که شدت فشار به قدری بود که حتی شیعیان، بدون اعتنا به همدیگر از کنار همدیگر رد می‌شدند. منصور در مدینه جاسوسانی داشت که تجسس می‌کردند، و هر که را می‌شناختند از پیروان جعفر ابن محمد علیه السلام است گردن می‌زدند.

محمد اسقنطوری گوید: "روزی بر منصور دوانقی وارد شدم، دیدم که در فکر عمیق فرو رفته است، پرسیدم برای چه؟ گفت: از ذریه فاطمه هزار نفر بلکه بیشتر از آن را کشتم، ولی سید و آقایان را زنده نگه داشته‌ام. گفتم: کیست آن؟ گفت: می‌دانم تو به امامت او معتقد هستی، و او امام من و امام تو و امام همه مردم است، لکن مرا چاره‌ای جز کشتن او نیست."

امام صادق علیه السلام شدیداً تحت مراقبت منصور بود، با آن که از قبل به امر هشام در شام جلب شده بود، بار دیگر به امر منصور در شام جلب شد، و مدتی امام تحت نظر ماند و عزم کشتن آن حضرت را کردند، و هتک‌ها نمودند و بالاخره اجازه مهاجرت را دادند، حضرت به مدینه مراجعت کرد و بقیه عمر را در حال تقیه در مدینه ماند. منصور آزارها و کشتارهای بی‌رحمانه در حق سادات علویین روا داشت که به دستور وی آنان را دسته دسته می‌گرفتند و در قعر زندان‌های تاریک، با شکنجه و آزار به زندگی‌شان خاتمه می‌دادند، جمعی را گردن می‌زدند و گروهی را زنده زیر خاک پنهان می‌کردند، و جمعی را در پی ساختمان‌ها یا میان دیوارها گذاشته و روی‌شان دیوارها را بالا می‌بردند.

منصور پس از آن که خبر شهادت امام ششم علیه السلام را شنید، به والی مدینه نوشت که وصی او را گردن بزند، اما وقتی وصیت‌نامه آن حضرت را خواندند، دیدند که امام پنج نفر را وصی خود تعیین کرده است: ابی جعفر منصور، محمد ابن سلیمان، عبدالله ابن جعفر، موسی ابن جعفر و حمیده زوجه‌اش. موضوع را به منصور خبر دادند، و او گفت: مرا به قتل اینها راهی نیست

امام صادق(ع)

محمد ابن ربیع، دربان مخصوص منصور گوید: زمانی که امام صادق علیه السلام را از مدینه به پایتخت خلافت آورده بودند، روزی منصور در کاخ خود نشسته بود تا شب شد و قسمت زیادی از شب گذشت، سپس منصور به من گفت که: محمد می‌دانی که نسبت به من چه اندازه قرب و منزلت داری؟ و اسراری را از من می‌دانی که حتی نزدیک‌ترین کس به من یعنی مادر فرزندانم نمی‌داند. گفتم: این از لطف خدا و امیرالمؤمنین است. گفت: همین الان برو به خانه‌ی جعفر ابن محمد و بی خیر داخل خانه شو، و او را به هر وضعی که می‌بینی بدون آن که تغییر وضع دهد، بیاور. محمد گوید: پیش خود گفتم: به خدا قسم این هلاکت است، او را اگر بیاورم دین و آخرت خود را از دست داده‌ام، اگر نیاورم باید به کشته شدن خود و خاندان گردن نهم، همچنان بین دنیا و آخرت مردد شدم، تا آن که نفس، من مرا به طرف دنیا کشاند. آمدم در نزدیک خانه جعفر ابن محمد (علیه السلام) و از پشت سر خانه نزدبانی گذاشتم و از بالای بام خانه او بالا رفتم، و از آن جا پایین شدم و بی خبر وارد خانه‌اش شدم، و دیدم که در حال نماز است و خود را به پیراهن و آزاری پیچیده است، وقتی سلام نماز را داد، گفتم: بفرمایید برویم پیش امیرالمؤمنین، گفت بگذار لباسم را در برنمایم . گفتم: اجازه ندارم،

گفت: می‌خواهم وضو بگیرم. گفتم: نمی‌شود و او را به همان حال پیش منصور آوردم .

در چنین جو اختناق‌آمیز سیاسی که هر نفسی در سینه حبس می‌شود، امام صادق علیه السلام شبکه وسیعی را که کار آن، اشاعه امامت آل علی علیه السلام و تبیین درست مسئله امامت بود، رهبری می‌کرد شبکه‌ای که در بسیاری از نقاط دور دست کشور مسلمان، به ویژه در نقاط عراق عرب و خراسان، فعالیت‌های چشمگیر و ثمربخشی را درباره مسئله امامت عهده دار بود.

منصور به امام صادق علیه السلام می‌گفت: چرا نزد من رفت و آمد نمی‌کنی آن چنان که دیگران رفت و آمد دارند؟ امام فرمود: از امور دنیا، چیزی در اختیار من نیست که از دست دادن آن را توسط تو بترسم، و از امور آخرت، تو چیزی نداری که در آن طمع نمایم، و در نعمتی هم نیستی، که برایت تهنیت بگویم، پس برای چه بیایم؟ منصور گفت بیا مرا نصیحت کن. امام فرمود: کسی که طالب دنیا است ترا نصیحت نمی‌کند، و هر که طالب آخرت است با تو همنشین نمی‌کند.

آنچه از بعضی نصوص و احادیث مفهوم می‌گردد، این است که امام صادق علیه السلام چون پدرش و جدش قیام مسلحانه و غلبه با شمشیر را برای استحکام پایه‌های حکومت خود کافی نمی‌دانستند، بلکه قبل از هر چیز تربیت يك ارتش اعتقادی را که به رهبری و عصمت امام معتقد باشند، ضروری می‌دانستند، ارتشی که اهداف عظیم امامان را زنده نگه دارند و مصالح و منافع را که برای امت تشخیص داده‌اند، حفاظت نمایند.

شخصی از خراسان خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: ما حاضریم که در رکاب تو با دستگاه حاکم بجنگیم چرا حرکت نمی‌کنی؟ امام به او دستور داد داخل آتش شود ولی او امتناع ورزید، و فی‌الحال ابوبصیر رسید، حضرت به او دستور داد که داخل آتش شود، او فی‌الفور داخل آتش شد، حضرت رو کرد به شخص خراسانی و فرمود: اگر بین شما چهل نفر مانند ابوبصیر باشد قیام می‌کنم .

بنابراین آن چه که ائمه معصومین علیهم السلام و حضرت امام صادق علیه السلام بدان اهمیت می‌دادند، حفظ شیعه بود به عنوان جمع متشکل مؤمن به امام و مکتب. از آنها حمایت می‌کرد و به رفتار آنان جهت می‌داد، شعور و آگاهی آنان را بالا می‌برد، و به شیوه‌های گوناگون به آنان کمک می‌رساند، و در صحنه گیر و دارهای محنت انگیز و گرفتاری‌ها، بر مقاومت آنها می‌افزود. شواهد فراوانی در حیات ائمه علیهم السلام داریم که شیعیان خود را آنچنان تربیت کرده بودند که اختلافات شخصی بین آنان حل شده بود.

درست است که امام صادق علیه السلام چون پدر و جدش امام باقر و امام سجاد علیهما السلام حکام غاصب، دست به قیام مسلحانه نزد، و در آن شرایط، آن را موجب نابودی حزب شیعه و مرکز فرماندهی آن می‌دانست، حتی انقلابات ضد حکام را توسط عمویش زید و نفس زکیه و دیگران بر پایه صحیح استوار نمی‌دانست. از این جهت همکاری صریح و علنی نداشت؛ ولی در عین حال آنها را خالی از خیر و صلاح نمی‌دانست و می‌فرمود: تا زمانی که از آل محمد (صلی الله علیه و آله) کسی قیام کند، ما و شیعیان ما در راحت هستیم، و دوست دارم از آل محمد (صلی الله علیه و آله) کسی قیام کند تا خرج عیالش را من به عهده بگیرم، و حدود هزار دینار از مال خود را برای عائله کسانی که با زید به شهادت رسیده بود، تقسیم کرد. چه روشن است که در صورت بروز انقلابات، حکام زمان متوجه آنان می‌شدند، و برای امام و شیعیانش فرصتی برای سازماندهی پیدا می‌شد.

موضوع تشکیلات مخفی در صحنه زندگی سیاسی امام صادق علیه السلام و سایر امامان، از جمله مهمترین و شورانگیزترین، و در عین حال مجهول‌ترین و ابهام‌آمیزترین فصول این زندگینامه پرماجرا است، و برای اثبات وجود چنین سازمانی، نمی‌توان و نمی‌باید در انتظار مدارك صریح بود، و این چیزی نیست که بتوان به آن اعتراف کرد، بلکه انتظار معقول آنست که اگر روزی هم دشمن به وجود تشکل پنهانی امام پی برد، و از خود آن حضرت و یا از یکی یارانش در آن باره چیزی بپرسد، او به کلی وجود چنین چیزی را انکار کند و گمان آن را يك سوء ظن یا تهمت بخواند این خاصیت همیشگی کار مخفی است .

اما فراین و شواهد و بطون حوادث که هر چند نظر بیننده عادی را جلب نمی‌کند، ولی با دقت و تأمل، خبر از جریان‌های پنهانی بسیاری می‌دهد، اگر به چنین نگرشی به سراسر دوران دو قرن و نیمی زندگی ائمه علیهم السلام نظر شود، وجود يك تشکیلات پنهان در خدمت و تحت فرمان ائمه علیهم‌السلام تقریباً مسلم می‌گردد.

منظور از تشکیلات یعنی جمعیتی از مردم که با هدف مشترك، کارها و وظایف گوناگونی را در رابطه با يك مرکز و با يك قلب پهنده و مغز و فرمان‌دهنده، انجام داده و میان خود نوعی روابط و نیز احساسات نزدیک و خویشاوندانه داشته باشند.

این جمع در زمان علی علیه السلام در فاصله 25 سال خانه‌نشینی او، همان خواص صحابه بودند که علیرغم تظاهرات حق به جانب و عامه‌پسند دستگاه خلافت، معتقد بودند که حکومت و خلافت، حق برترین و فداکارترین مسلمانان یعنی علی علیه السلام است؛ و تصریح پیامبر به جانشینی علی را از یاد نبرده و در نخستین روزهای پس از سقیفه، نیز نظر مخالف خود را نسبت به برندگان خلافت، و نیز وفاداری خود را به امام صریحاً اعلام کردند. بعدها نیز با آن که مصلحت بزرگی امام را به سکوت حتی با همکاری با خلفای نخستین وادار می‌ساخت، آنان نیز در روند عادی و معمولی جامعه اسلامی قرار گرفته بودند، لکن هیچگاه رأی و تشخیص درست خود را از دست نداده و همواره پیرو علی باقی ماندند و به همین جهت بود که به حق، نام شیعه علی یافتند، و به این جهت‌گیری فکری و عملی مشهور شدند، و اینها چهره‌های مشهوری بودند چونان: سلمان، ابوذر، مقداد، حذیفه، ابی ابن کعب و ...

شواهد تاریخی تایید می‌کند که این جمع، اندیشه شیعی یعنی اعتقاد به لزوم پیروی از امام را بمثابه پیشوای فکری و رهبر سیاسی، همواره میان مردم اشاعه می‌دادند، و تدریجاً بر جمع خود می‌افزودند، و این کاری بود که برای تشکیل حکومت ائمه علیهم السلام به منزله مقدمه واجب بوده است .

بنابراین امام صادق علیه السلام هر چند در ظاهر آرام بود، و علناً کاری نمی‌کرد که سندی علیه او شود، اما شناختی که منصور از امام صادق علیه السلام داشت، خاطرش را نآسوده و قلبش ناآرام کرده بود و آن حضرت را چون خاری در چشمش می‌دید.

امامان، با آن وضعیت خفقان و اختناق سیاسی، سربلند و آزاد زندگی می‌کردند، تایید خلفاء را نکرده و زیر بار آنها نمی‌رفتند، و یاران خود را از همکاری با دستگاه خلافت ممانعت می‌نمودند، و به صفت يك معترض معروف بودند، از این جهت برای خلفاء مایه دردسر و اسباب ناراحتی بودند.

منصور به امام صادق علیه السلام می‌گفت: چرا نزد من رفت و آمد نمی‌کنی آن چنان که دیگران رفت و آمد دارند؟ امام فرمود: از امور دنیا، چیزی در اختیار من نیست که از دست دادن آن را توسط تو بترسم، و از امور آخرت، تو چیزی نداری که در آن طمع نمایم، و در نعمتی هم نیستی، که برایت تهنیت بگویم، پس برای چه بیایم؟ منصور گفت بیا مرا نصیحت کن. امام فرمود: کسی که طالب دنیا است ترا نصیحت نمی‌کند، و هر که طالب آخرت است با تو همنشینی نمی‌کند.

*نام مقاله برگرفته از کتابی به همین نام به ترجمه ذبیح الله منصوری و تالیف دانشمندانی از مرکز مطالعات استراسبورگ فرانسه است.

منبع: اندیشه حکومت دینی، ج 1